**جداسازی‌ها**

نفیسه ایمانی

گزارش مصاحبه انجام شده در روز سه شنبه 30/5/97

سادات را از خیلی وقت پیش می‌شناختم. از وقتی که دختربچه‌ای سه چهار ساله بود و در مقابل همسرم و بقیه مردان نامحرم با چادرنماز گل گلی تمرین حجاب می‌کرد. امروز اما او برای خودش خانومی شده و ازدواج کرده بود. در مورد مکان و زمان مصاحبه چند بار تغییر پیش آمد، تا بالاخره توانستم در منزل خودش قرار ملاقات بگذاریم. آنجا بود که متوجه شدم در خانه کار چرم‌دوزی انجام می‌دهد و چون منزلش به هم ریخته بوده، در مورد تعیین زمان و مکان مصاحبه تردید داشته است. ولی در نهایت به همراه همسرش به تکاپوی مرتب کردن خانه افتاده و من را به آنجا دعوت کرده بود. بعد از احوال‌پرسی‌های اولیه، با توضیح مختصری در مورد موضوع و رعایت محرمانگی شروع به گفتگو کردیم. تلاش کرده‌ام احساس و معنای موجود در فضای گفتگو از طریق حداقلی از ویرایش در آن، حفظ شود:

* س- از کی فرق دختر و پسر را فهمیدی و چه احساسی نسبت به جنسیت خود داشتی؟

ج- چون در بچگی همه همبازی‌های من پسر بودن و من هم بچه شیطونی بودم و بازی‌های اکشن دوست داشتم، دوست داشتم پسر باشم. تا سن تکلیف با پسرهای فامیل بازی می‌کردم ولی کم‌کم که به سن تکلیف رسیدم قطع شد. آن موقع دوست داشتم پسر باشم تا بتونم توی کوچه بدمینتون و دوچرخه بازی کنم، ولی بعدا که بزرگ‌تر شدم و احادیث در مورد دختران را دیدم و فهمیدم که می‌تونم جور دیگری تاثیرگذار باشم، فهمیدم دختر باشم هم خوبه. فرق دختر و پسر را که فکر می‌کنم می‌دونستم از همون بچگی وقتی که بچه‌ها رو عوض می‌کردن، ولی تا پارسال در مورد مسائل جنسی چیزی نمی‌دونستم. قبل از اون هیچ چیزی نمی‌دونستم. {کلاس} هشتم همه یه درس دارن به اسم «دستگاه تولید مثل». توی علوم تجربی. بعد اونجا توضیح می‌داد که مثلا انواع لقاح و انواع بارداری و اینا... بعد من اینقدر هیچ چی نمی‌دونستم، خیلی برام سوال شده بود که چه جوری لقاح درونی صورت می‌گیره و چه اتفاقیه... می‌خواستم برم از استادمون بپرستم، بچه‌ها منو گرفته بودن که : نه نپرس! می‌گفتم می‌خوام بدونم و اینا...(با خنده) گفتن ما بعدا برات توضیح می‌دیم... مثلا هم سنای خودم می‌دونستن بیشترشون...

س- ولی اونا به تو نمی‌گفتن؟

ج- بعدا بهم گفتن(خنده کوتاه)

س- آهان اون ... لحظه حساس...(خنده کوتاه)

ج- بعدا خودشون توجیهم کردن ولی مثلا بعد دیگه زیاد پیگیر نشدم، چیز خاصی نمی‌دونستم فقط اون ابهامم رفع شده بود.

س- آهان

ج- بعد آره... ولی یه سری دوستام بودن، می‌گفتن از کلاس چهارم یا خیلی زودتر می‌دونستن. مثلا بقیه دوستاشون بهشون گفته بودن... ولی من دیگه خودم حساس نشدم به این مسائل تا ... حتی بعدش که ازدواج کردم اطلاعاتم کافی نبود که بعد اطلاعات به دست آوردم. اونقدر نبود قبلش که اطلاعاتم پر باشه. یعنی وقتی نیاز داشتم بعدا به دست آوردم.

س- قبلش...

ج- قبلش تا اونجایی که کافی بود اطلاعاتی داشتم.

س- اون موقعی که می‌خواستی ازدواج کنی اصلا به این فکر می‌کردی؟... وقتی می‌خواستی انتخاب کنی ... من خودم اینجوری بودم که اصلا وقتی که حتی وقتی که عقد هم کردیم به تنها چیزی که ...

ج- فکر نمی‌کردم همین بود(بلافاصله جمله من را ادامه داد) منم همین‌طور بودم. بعضی از کتابا رو قبلش خوندم. قبل خواستگاریم یه سری کتابا رو خیلی مطالعه کردم. مثلا فهمیدم اهمیت...(قطع نوار به دلیل ورود یک شخص). در این مورد توجهی نداشتم. گرچه مثلا خواهرم بهم گفتش که بپرس یه سری چیزا رو... من اصلا روم نمی‌شد. مثلا ببین طبعشون گرمه... چطوریه؟ ولی مثلا من خودم زیاد نمی‌دونستم اهمیتش رو ... چجوریه. یا اون اولا مثلا کلا نمی‌دونستم به چند دسته تقسیم می‌شد... از اول استرس بارداری داشتم و اینا که بعد برام رفع شد. یعنی اینقدر اطلاعاتم کافی نبود، دسته‌بندی نبود... نه زیاد برام مهم نبود برای ازدواج. چون می‌گم اونقدر نمی‌دونستم اهمیتش رو... خدا رو شکر هم خوب دراومد... ولی... به عنوان یه نوجوان اون سنی اطلاعات دقیق‌تر و کافی‌تر نداشتم. یه کلی یه چیز سربسته‌ای بود.

س- من یادمه که مثلا شما مامانت بچه که بودین سوالای مختلفو می‌گفتن فلانی راحت جواب می‌ده به بچه‌هاش...

ج- اره من خودمم یادمه بچه بودم می‌دیدم خواهرم یا مامانم نماز نمی‌خونن خیلی برام سوال پیش اومده بود. می‌گفتم شما نماز نمی‌خونین؟! اول یه مدت می‌پیچوندن، می‌گفتن ما می‌خونیم و تو حواست نیست و اینا. ولی بعدا مامان یه بار نشستن و برام توضیح دادن.

س- چند سالت بود؟ یادته؟

ج- آره فکر می‌کنم کلاس دوم یا سوم ابتدایی بودم.

س- اوهوم...

ج- بعد خیلی... چون چند سال نمی‌شدم، هیچ خبری نداشتم. یه مدتی خیلی کنجکاو شده بودم رو این مساله. برای من قشنگ توضیح دادن به شکل خیلی ساده و سربسته. مثلا گفتن که خانوما یه مدتیه که خدا بهشون مرخصی می‌ده، نمی‌تونن نماز بخونن و اینا. ولی زیاد جزیی بهم نگفته بود تا وقتی که خودم شدم دقیقترشو فهمیدم. ولی خوب بزرگتر شدم بیشتر فهمیدم. چون سر کلاس مثلا استادا بعضیا می‌گفتن. در مورد بهداشت، احکام. دیگه مثلا اون موقع خودم نمی‌شدم. من خیلی دیر شدم. {کلاس} نهم شدم. یعنی 15 سالگی. بعد ولی...

س- خواهرت زودتر از شما شده بود؟

ج- اون کلاس چهارم شده بود.

س- اِ...؟!

ج- آره... اون خیلی زود ...ولی اون موقع که من شدم... بقیه... من تک بودم تو کلاس نمی‌شدم. ولی اطلاعات کامل داشتم... حتی احکامشو هم می‌دونستم...می‌گم حتی پنجم ابتدایی که بقیه همه می‌شدن و گفتن بهمون دیگه اطلاعاتم کامل شد. ولی اون زمانی که من سنم نمی‌خورد و نیازی نبود، مامانم سربسته گفت که من به یه جور اقناعی برسم که دیگه مثلا خودم ذهنم مشغول نشه. می‌گفتن یه سری چیزا رو.

س- ولی در مورد این قضیه‌ی چیز {منظور رابطه جنسی بود و او متوجه شد ولی گویی هیچ کدام راحت نبودیم که اسمش را بیاوریم} مامانت هیچ وقت...

ج- آخه من خودم اصلا نپرسیده بودم... یعنی اصلا کنجکاو نشده بودم... نمی‌دونم چرا (خنده) ولی از بچگی...

س- مثلا ممکنه بگه چرا شما جدا می‌خوابین...

ج- من فرق دارم.

س- چرا فرق داری؟

ج- من نمی‌دونستم اصلا! یعنی نمی‌دونم چرا ولی سوال برام پیش نیومده بود که چرا مامانم اینا جدا می‌خوابن، چرا مثلا توی اتاق دیگه... مثلا از یه سنی به بعد که من بزرگتر شدم مامانم دیگه پیش ما نمی‌خوابید. یعنی قبلا پیشم بود ولی بعدا می‌رفت تو یه اتاق دیگه می‌خوابید. ولی اصلا برام سوال نشد. از بچگی یه جوری چون جواب می‌دادن و اینقدر ما کنجکاو نمی‌شدیم دیگه، یعنی حساس نمی‌شدیم اصلا دیگه برام عادی شده بود. مثلا می‌گفتن وقتی می‌خوای وارد اتاق بشی در بزن حتما. یعنی چون همیشه بود من حساس نمی‌شدم که یه زمان خاص چه اتفاقی می‌افته. چون همیشه با در زدن وارد می‌‌شدیم، دیگه اتفاقی نمی‌افتاد که حساس بشیم...

ج- بعد اون وقت.... شما کلا تو همه فامیلتون هر کسی که بیاد خونه شما مردونه و زنونه را جدا می‌کنین... آره؟

س- بله کلا همه، حتی دامادامون.

ج- آره... منظورم اینه که این از فامیلای پدریتون هم بود دیگه ...

س- آره ولی بعضی وقتا اونا خودشون پیش می‌اومد که اونا راضی نمی‌شدن و همه سر یه سفره می‌شستن ولی ما سعی می‌کردیم نباشیم سر یه سفره. ولی مثلا مسافرت می‌رفتیم یا مهمونیای دیگه بعضی وقتا مثلا اونا رعایت نمی‌کردن.

س- ولی مثلا توی فامیل از وقتی که به تکلیف رسیدی با بچه‌ها... خودت دوست نداشتی نمی‌رفتی... می‌دونستی که...

ج- چرا مثلا من دقیقا یادمه... تو مردونه می‌رفتم. مثلا عکس دارم با همه(خنده){به عنوان یک تخطی از قاعده از این رفتارهایش یاد می‌کند.} کلا تا قبلش تا سن 5-6 سالگی مامان زیاد اذیتمون نمی‌کرد. حساس نمی‌کرد که نه حتما نباید بری و نرو و این کار رو نکن و همین به جا بودن سختگیری‌ها و سخت نگرفتن به موقع باعث می‌شه که بچه زیاد حساس نشه.

س- اوهوم

ج- ولی بعضیا بودن که نمی‌ذاشتن بچه‌ها یه کاری رو بکنن، بچه بیشتر عقده‌ای می‌شه و از یه طرف دیگه می‌افته.

س- پس شما تا 5-6 سالگی هیچ چیزی، محدودیت اینکه بری تو مردونه بیای نمی‌دونم اینا نداشتی،

ج- نه زیاد نداشتیم.

س- بازی هم می‌کردی تا 8-9 سالتون هم شده بود...

ج- مثلا مامان یه کار خوب دیگه‌ای که می‌کردن مثلا ما بچه بودیم بابامون نبود، می‌ذاشتن آرایش کنیم. مثلا لاک می‌زدیم. همینا چون یه دختر بودیم، مثلا دخترا دوست دارن دیگه این کارا رو. می‌ذاشتن انجام بدیم و اینا ولی مثلا می‌دیدم دخترای خاله‌ام یا مثلا یه دوستی دارم همسایمونه، اونا نمی‌ذاشتن پدرشون اصلا نمی‌ذاشت لاک بزنن و اینا، می‌گفتن دختر باید ازدواج کنه این کارا رو بکنه. بعد این مثلا یه جای دیگه عقده‌ای می‌شه. مثلا ما بچه بودیم اونا مثلا دوست داشتن یا از ما تو مهمونیا یه وقت لاک می‌گرفتن، بعد الان دختره که به سن نوجوونی که رسیده، همونی که باباش می‌گفت نباید لاک بزنی یا باید با لباس مشکی بیای بیرون، مثلا شلوار لی روشن میاد با مانتوی رنگی، روسری رو می‌ذاره اینجا(منظور اینکه روسری را تا پیشانی جلو نمی‌کشد). یعنی طبق ایده‌آل پدرش نشده. چون پدره سختگیری خیلی بیجایی داشت. مثلا از یه ور دیگه بچه می‌افته.

س- توی شهر بیشتر به چه جاهایی رفت و آمد می‌کردی؟ مثلا برای اوقات فراغت کجا می‌ری؟

ج- با مامانم که می‌رفتیم بیرون یا مثلا اردویی جایی یا کلا اوقات فراغت می‌رفتیم قرار می‌ذاشتیم، بیشتر سعی می‌کردیم جاهایی باشه که **خودمون** راحت‌تر باشیم محیطای زنونه را انتخاب می‌کردیم.

س- مثلا کجا؟

ج- یا بوستان نرگس می‌رفتیم که فقط برا خانوماس یا مثلا کافی‌شاپایی که ویژه بانوان بودن یا همون جامعه(الزهرا) که یه جای خیلی بزرگیه که چیزای مختلفی داره. فروشگاه داره پارک مثلا خیلی جای سرسبزیه مثلا اونجا می‌رفتیم، می‌گشتیم. ما مدرسمون بود. فوقش می‌رفتیم یا می‌رفتیم بوستان نرگس که بغلش بود. کافی‌شاپ داره، استخر داره، همه چی داره.

س- آهان.

ج- بیشترمحیطای زنونه قرار می‌ذاشتیم.

س- اونوقت هر جا می‌خواستی بری مامانت...

ج- مامان من نه(با خنده). خیلی سختگیر بودن در این مساله. ولی خوب خود من هم واقعا نقد وارد می‌کنم به این سختگیری بچه برای رفت وآمد و یا جاهایی که بخوان برن، خیلی سخت اجازه می‌‌دادن. هم با دوستای خاصی اجازه می‌دادن فقط و همین که خیلی کمتر اجازه می‌دادن نسبت به بقیه دوستام. ولی خوب بعد از ازدواج دیگه این مشکلو نداشتم. مثلا همسرم اجازه می‌دادن. خودم معتقدم مثلا وقتی بچه را خوب تربیت کنی و به خدا بسپاری اینجوری مثلا بذاری ارتباط هم داشته باشه با یه آدمای مشخص و خوب اشکالی نداره.

س- اوهوم... ولی مثلا شما می‌خواستین برین مدرسه، مدرستون نزدیک بود؟

ج- من دبیرستان که با سرویس می‌رفتم.

س- جامعه بودی؟

ج- آره من آره یعنی دبیرستان هدی(زیر نظر جامعه الزهرا) می‌رفتم، با سرویس بودم، چون دور بود. راهنمایی هم سر خیابونمون بود.

س- خودت می‌رفتی یا مامانت می‌اومد؟

ج- من خودم می‌رفتم ولی مثلا سال اول رو مامانم می‌اومد(با خنده). چون صبح زود هم بود، خیابونا تاریک بود، نیمه اول سال...

س- آهان...

ج- مثلا مامان می‌اومدن. یا مثلا وای میسادن سر کوچه من هم می‌رفتم.

س- بعد دیگه، ا...

ج- یا کلا یه سری حساسیتاشون خیلی بیشتر از بقیه خاله‌هام بود. کلا خیلی در این مساله حساس بودن(با خنده).

س- از نظر امنیتی، درسته؟ مثلا توی شهر...

ج- آره. مثلا خیلیا چون می‌اومدن باهاشون مشورت می‌کردن یا تعریف می‌کردن اتفاقاتی که برا بچه‌هاشون یا خودشون یا اینا افتاده، خیلی مامان حساس‌تر می‌شدن.

س- حالا به نظر خودت تو واقعیت شهر و محیط شما اینجوری هست؟ واقعا اینقدر ناامن هست؟

ج- آره ناامنی که هست چون واقعا اتفاق می‌افته. همین چند تا مورد حالا براتون تعریف می‌کنم تو دبیرستان. اتفاقش که همه جا خوب و بد داره و اتفاق می‌افته، ولی باید به بچه یه حس شخصیتی بدی که مثلا تو خودت باید مواظب خودت باشی. مثلا تو با این تربیت خانوم شدی... اینجوری به بچه اعتمادی پیدا می‌کنه که مثلا پدر مادرش بش اعتماد کردن.

س- آره

ج- و خودش مواظب خودش می‌ره میاد ولی مثلا وقارشو رعایت می‌کنه اینجوری برای رفتنش به اجتماع بیشتر آماده می‌شه. مثلا وقتی بخواد بره دانشگاهی جایی راحت‌تره.

س- مثلا چجور اتفاقایی می‌افته؟

ج- خوب مثلا اتفاقایی که مثلا چون ما بعد از ظهر هم می‌اومدیم کلاس داشتیم مثلا سه بعداز ظهر هم می‌اومدیم، خوب خیابونا خلوت بود مثلا اتفاقاتی که بدزدن دخترا رو، یا یکی از دوستای ما دبیر بود تعریف می‌کرد می‌گفت تو دبیرستان یکی از بچه‌ها...، مثلا خوب خیلی محیط همه جا خوب و بد داره، مثلا ارتباطای نامشروع، دزدیدن، مثلا خیلی دخترا رو شده بود تو جاهای خلوت مسیر بعد از ظهر دزدیده بودن یا یه سری

س- یعنی مثلا اومدن سوار کردن بردن

ج- آره یا یه سری مثلا یه دختره خودش با چیز می‌ره یعنی با علاقه خودش می‌ره. می‌گفت تو یکی از دبیرستانا سقط جنین، مثلا در یه روز دو سه تا جنین پیدا کرده بودن تو دستشویی. بعد مثلا دختر رو پیدا کرده بودن و اینا بعد یکی شون گفته بود چون مثلا نمی‌دونستم پدرش کیه سقط کرده بودم(با خنده).

س- خنده

ج- خودش یه فاجعه بزرگتر... آره. مثلا خوب خیلی اتفاقات و اینا می‌افته. یا دوستا، خیلی محیط راهنمایی من بد بود، و مثلا همه بچه‌ها دوست پسر داشتن. خیلی چیز بود: بی‌حجاب، یا یه سری کارایی که مثلا صورت گرفته بود، خیلی پدرو مادر حساس‌تر می‌شه.

س- اوهوم

ج- به خاطر همین سعی می‌کردم همیشه تو جلسات...

س- خوب مثلا برای خودت پیش اومده؟

ج- برای من نه پیش نیومده.

س- یعنی مثلا تو مسیر مدرسه کسی مزاحمتی ایجاد کنه...

ج- نه من خودم همیشه، مثلا دبیرمون، یه دبیری داشتیم می‌گفت خودت اگه سنگین باشی و با اقتدار راه بری و کاری به کسی نداشته باشی کسی کارت نداره مسلما. حتی اون کسی هم که تیکه میندازه به خودش اجازه نمی‌ده به تو تیکه بندازه. مثلا من سه سال راهنمایی می‌اومدم از یه مسیر ثابتی هم رد می‌شدم که از جلوش دبیرستان پسرونه هم بود. جلوی راهم همیشه. که همون ساعت هم اونا تعطیل می‌شدن. ولی یه بار نشد به من کسی گیر بده. در حالی که مثلا برا بچه‌ها اتفاق می‌افتاد مثلا دنبالشون می‌کردن، اذیت می‌کردن، که به نظر من یه کم هم کرم از خود درخته بستگی به اونام داره. ولی در بعضی مواقع واقعا اینطوری نیست طرف خوبه اونا مثلا اذیت می‌کنن.

س- فکر می‌کنی مثلا ممکنه خودش کسی مشکل نداشته باشه ولی...

ج- آره، مثلا خوب پیش میاد دیگه... مثلا طرف کاری نداره سنگین می‌ره، ولی مثلا خیابون خلوته اونا میان اذیت می‌کنن. مزاحمت ایجاد می‌کنن.

س- ولی برای تو پیش نیومده.

ج- نه خدا رو شکر برام پیش نیومده.

س- یا دوستای نزدیک کسی براش پیش نیومده.

ج- چرا مثلا یک دوستی داشتم می‌گفتش مثلا یکی دنبالم کرده بود دیگه من دویدم تا خونه...

س- اوهوم

ج- خدا رو شکر تا الان برای من پیش نیومده حالا چش نزنم خودمو(لبخند)

س- (خنده) چرا چرا حتما فردا صبح (خنده) برات پیش میاد.

ج- مثلا ولی به نظر من مامان حالا سختگیری کردن ولی اگه گوشزد می‌کردن و می‌سپردن به خودمون یه سری جاها رو ... مثلا شاید نتیجه بهتری می‌گرفتن.(مکث) ما الان خودمون همه جا حواسمون هست دیگه به خاطر تربیتی که تو بچگی داشتیم و تو ذهنمون تثبیت شده ولی مثلا تو یه سنی دیگه نذاری بچه مستقل بشه و اونا رو تازه پیاده بکنه، باعث می‌شه که یه کم ضربه می‌بینه یا حس می‌کنه با دیگران فرق داره.

س- خوب ... حالا تو می‌گفتی که اون اولا فک می‌کردی که دوست داشتم پسر بودم...

ج- آره خوب.

س- ولی بعدش که اومدی مثلا ده دوازده سال شدی... دیگه

ج- دیگه راضی بودم.

س- ولی حالا وقتی که کوچکتر بودی بیشتر اون کارای پسرونه رو دوست داشتی به خاطر اینکه هیجان داشت و اینا؟

ج- آره هم هیجان داشت هم مثلا همبازی هام پسر بودن.

س- آهان تاثیر داشت.

ج- خیلی (هر دو لبخند می‌زنیم.)... با اینکه مثلا روحیه دخترونه هم داشتمها ولی مثلا یه سری کارای...

س- روحیه دخترونه به چیا می‌گی؟

ج- مثلا به اون ظرافت و اون لوس بازیایی که دخترا دارن... اصولا پسرا ندارن. مثلا یه سری بازیا که می‌کردیم مثلا عروسک بازی، خاله بازی اینا رو هیچ وقت پسرا ندارن. با تفنگ و اینا ولی مثلا من اونا رو داشتم.. ولی در عینش مثلا دوست داشتم با پسرا بازی کنم. ولی خودم فکر می‌کنم دلیلش اون همبازیم بوده. مثلا دوست داشتم شبیه اون بشم که با هم بازی کنیم...

س- ولی اونوقت در مورد پسرا ... مثلا پسرای فامیلتون اینا کنجکاوی داشتی؟ مثلا دوست داشتی که باهاشون حرف بزنی یا اینا؟ مثلا احساس نمی‌کردی که تو یه جمع مهمونی ما همش داریم با خودمون هستیم. مثلا کاشکی می‌شد با اونا هم یه حرفی بزنیم... یه

ج- نه.(لبخند)

س- اصلا نمی خواستی بدونی اونا چیکار می‌کنن؟ یا مثلا...

ج- کنجکاو نبودم مردا یا اولا که خوب خیلی برام سخت بود. مثلا تا یه سنی با هم بودیم بعد یه هو جدا بشیم و اینا. چرا دوست داشتم ولی بعدش دیگه نه. مثلا دوست داشتم برم تو مردونه ببینم چی می‌گن چیکار می‌کنن...

س- یا در مورد پسرایی که دور و برت بودن اصلا هیچ حسی نداشتی؟ وقتی که همیشه یک حریم با مردها داشتی و موقعیتی پیش میاد که یا توی جمع یا بیرون با یه جنس مخالف حرف می‌زنی یه هیجان ...

ج- می‌دونم چی می‌گین

س- تک تک کلمات براشون مهم می‌شه که مثلا طرف ...

ج- چی گفت. اون چی گفت

س- این چی گفت. به خاطر این که مراوداتشون محدوده،

ج- عادت ندارن

س- آره. یکی عادت ندارن... یکی هم اینکه...

ج- بله می‌فهمم چی می‌گین.

س- مثلا تو با یه دختر حرف می‌زنی اگه مثلا تو حرف منو نفهمی فوری می‌گی چی شد مثلا من اینو نفهمیدم یا می‌گی می‌فهمم چی می‌گی... ولی وقتی که اونو باهاش یه محدودیتی داری تو صحبت کردن هی احساس می‌کنی که الان سوء تفاهم شد نشد؟ اون چی گفت من چی گفتم.

ج- خیلی حساسه که اون چه برداشتی بکنه آره. اینا خوب فکر کنم برای همه هست اونایی که تو یه محدودیتی بودن. عادی نیست براشون ارتباط با نامحرم و مثلا کلا حرف نمی‌زنن زیاد با نامحرم... یه چیز طبیعیه که پیش میاد. حتی اگه علاقه‌ای هم نباشه و هیچی نباشه. آدم براش مهمه که طرف چی فکر می‌کنه چی می‌شه. آره این چیزا بودش مخصوصا تو سن نوجوانی که آدم حساسه یه وقت مثلا سوتی نده اتفاقی نیفته... مثلا می‌شد آره خیلی پیش اومده.

س- با کیا مثلا ... یعنی توی فامیل یا ...

ج- آره خوب مثلا تلفنی یا مثلا کسی زنگ می‌زنه. من کلا همیشه تلفنای کل خونمون رو همیشه من جواب می‌دادم. مشکلی هم نداشت از نظر خانواده مثلا پیش می‌اومد مثلا تلفنی اینکه خراب نکنم بیشتر برام مهم بود. مثلا یه وقت آدم سوتی چیزی نده.

س- آره..... خوب در مورد بدن خودت چه حسی داشتی...؟

ج- می‌دونین تو نوجونی... من حتی از دوستام هم پرسیدم. کلا یکی از ویژگیای نوجونی اینه که بیشتر بچه‌ها مخصوصا دخترا یه حس نارضایتی از خودشون دارن. مخصوصا درباره بدنشون. کلا خوششون نمیاد. یا از قیافشون... حس می‌کنن بده ضایعس. کلا این حس ضایعگی هممون با هم (لبخند) حتی از دوستامم پرسیدم این حس بود.

س- خوب مثلا برای خودت چیکار می‌کردی؟ مثلا کجای بدنت رو دوست نداشتی؟

ج- من کلا بیشتر رو قیافه حساس بودم مثلا فکر می‌کردم وای چقدر زشتم. مثلا این ابروهام این آخرا وسطش پر بود خیلی بدم می‌اومد. متنفر بودم از ابروی پیوسته ولی مثلا به خاطر این محدودیت‌ها خوب نمی‌شد دست بزنی به ابرو.

س= آره.

ج- من خیلی رو صورت حساس بودم. رو قیافه. من که جوش نمی‌زدم خدا رو شکر ولی اینکه مثلا جوش نزنم... پوستم خراب نشه.

س- بعد رو بدنت حساسیت نداشتی که مثلا هی نگاه کنی یا ورانداز کنی مثلا تو حموم ببینی چجوریه. یا لمس کنی...؟

ج- من نه.(لبخند با هم) من کلا یه پرت بودم از مرحله.

س- اصلا بهش فکر نمی‌کردی...

ج- می‌گم من حالا تا قبل ازدواج کلا فکر نمی‌کردم به این مسائل و حس می‌کردم هر وقت زمانش بشه... من هر چیزی رو طبقه‌بندی می‌کردم، می‌گفتم تا زمانش پیش نیومده اون اطلاعاتو ندونم. یا مثلا بش فکر نکنم. مثلا بچه‌ها می‌نشستن در مورد ازدواج حرف می‌زدن که وای مثلا چی شد. ما ترشیدیم.ال بل یا فلان مسائل دیگه من ترجیح می‌دادم که اصلا نباشم تو اون جمع. مثلا برم کتابخونه جاهای دیگه. بیشتر سعی می‌کردم بحثو عوض کنم.

س- خنده. حالا برای سن شما که خیلی زوده، می‌گفتن ما ترشیدیم؟!

ج- نمی‌دونم چرا!!! الکی مثلا تا یکی ازدواج کرده بود بقیه خوب توی کلاس بقیه حس می‌کردن که وای چرا خواستگار ندارن.

س- خوب اتفاقات توی کلاس شمام ... توی جامعه الزهرایید؟

ج- تو دبیرستان.

س- دبیرستان. خوب خیلیا ازدواج کردن؟

ج- پارسال فقط یه نفر بود، ولی امسال خوب بیشتر شده. خیلی دوست و اینا تاثیر داره مثلا ما یه دوستمون ازدواج کرده بود که بیشتر از همه دوستان پرسیدم همه خانواده‌ها گفته بودن که با این نچرخید. مامان خودم خیلی تاکید می‌کرد که یه وقت با این نچرخی یه وقت پیشش نباشی و اینا . دوست صمیمی هم بودیم(لبخند) ولی ازدواج کرد...

س- ولی توی این سن هم می‌دونی مامانت داشته به این فکر می‌کرده که...

ج- اوهوم آخه می‌دونی...

س- مثلا ممکنه متوجه اون راز خاص بشی(لبخند).

ج- نمی‌دونما... مثلا یا فکر می‌کردن منحرف... کلا بعد با دوستای دیگه هم حرف می‌زدم اونام ماماناشون همه همینجور گفته بودن. مثلا یه بار بحث شده بود... می دونید نمی‌دونم ولی نگرانی خانوادگی بود که مثلا یه وقت رو دختراشون تاثیرای بد نذارن یا اینکه اونا دلشون نخواد...

س- یا اونا فکر کنن که این با جنس مخالف رابطه پیدا کرده ممکنه...

ج- نمی‌دنم من خودم هیچ وقت به اون وجهش نگاه نکردم، ولی دیگه یه سنی هست که کلا چه پسرا چه دخترا کلا یه گرایشی دارن به جنس مخالفشون که من خودم نمی‌دونستم نه فقط گرایش جنسی‌ها، **کلا** دوست دارن مورد توجه باشن یا کلا یه جلب توجه خاصی توشون موج می‌زنه. همین دوستم می‌اومد تعریف می‌کرد یه سری اتفاقاتی بیرون رفتیم اینجوری شد اونجوری شد... خانواده‌ها بیشتر رو این حساس بودن که یه وقت نمی‌دونم ما دلمون نخواد. مدرسه هم خیلی روش حساس بود.

س- مدرسه الان شما ازدواج کردید چی می‌گه؟

ج- ما الان یه شیفت جدا برامون زدن. کلا از بچه‌ها جدا کردن.

س- آها..

ج- چون همه مادرا اعتراض کرده بودن.

س- چند نفرین؟

ج- حالا ما امسال خیلی زیاد شدیم. ما 15 -16 نفر بودیم. الان احساس می‌کنم به سی نفر هم برسیم.

س- خنده

ج- (با خنده) آره.

س- خوب اونوقت مگه مدرستون سال‌های پیش این مساله را نداشته؟

ج- چرا! نمی‌دونم چرا! ولی سالای پیش، بچه‌ها کلا مخفی بوده. مثلا دست به ابروهاشون نمی‌زدن هیچ کی نمی‌فهمیده، ولی این دوست من... ما هم نمی‌دونستیم تا خیلی وقت، بعد خودش اومد به من گفت. یعنی تعهد هم داده بودن. نمی‌دونم چرا مادرا ...

س- یعنی تعهد می‌دن که اگه ازدواج کردی با بچه‌ها ...

ج- با بچه‌ها حرف نزنی، کسی هم نمی‌فهمه.

س- آها.

ج- من هم خودم مدرسه نفهمیده بود. یه مسابقاتی پیش اومد مدیر اومد منو دید، دید من ابروهامو برداشتم وگرنه می‌تونستم من هم برم.

س- آها ... مگه شناسنامه‌هاتون نمی‌بینن؟

ج- من از قبل کپی داشتم.

س- آها کپیا رو داده بودی.

ج- ولی دیگه نشد... آره ولی اگه حرف نمی‌زدیم، مشکلی پیش نمی‌اومد. ولی مادرا اعتراض کرده بودن. بیشتر جو این بود. اینجوری که مدیر می‌گفت یه بار یکی از بچه‌ها اومده بود گریه کرده بود، چرا من خواستگار ندارم. من زشتم... (نامفهوم) بیشتر این چیزا که بچه‌ها فکر می‌کردن. مثلا چشم و هم چشمی که نکنه ما زشتیم یا کسی نمیاد ما رو بگیره و اینا. بیشتر این اتفاقات بود که مادرا رو اذیت می‌کرد. فکر می‌کنم بیشتر به خاطر این بود که مخالف بودن ولی خانواده‌ها رو نمی‌دونم. ما چون درک نمی‌کردیم که چرا پدر و مادرا می‌گن با این نباشین، مثلا ما شاید خوب بیشتر حساس‌تر می‌شدیم. با هم بودیم ولی سعی می‌کردم که به مامانم نگم که این هم بود تو اون اردو یا این هم اومد و اینا (لبخند)

س- آها (لبخند) اونو سانسورش می‌کردی.

ج- آره (خنده با هم)

ج- مامانم خیلی حساس بودن، با این مساله.

س- بعد الان خودت به جمع سانسوریا پیوستی(خنده).

ج- آره (با حالت اعتراض). ولی من اصلا درک نمی‌کنم که چرا دوست مجردم نباید با من بگرده؟ من که چیزی نمی‌گم بهش. کاری نمی‌کنم. من هنوز درک نمی‌کنم که چرا نباید با هم بگردیم.

س- الان مثلا رابطه‌ات با دوستات کم شده؟

ج- با دوستای مجردم کم شده. چون اونقدر دیگه همدیگر رو نمی‌بینیم. پارسال خیلی با هم صمیمی بودیم. یه اکیپ بودیم. اردوها خیلی با هم بودیم. مثلا مناسبت‌های مخصوص خیلی با هم بودیم... شیفتمون که پارسال جدا شد تا یه مدتی خیلی برام سخت بود. جدا شدم از دوستام. هیچ کی نبود دیگه. مثلا دوستای صمیمیم ازدواج نکرده بودند. بعد دیگه امسال دوستای جدیدی پیدا کردم، ولی با اون دوستام هنوز ارتباطم رو دارم. می‌بینمشون بعضی وقتا. مثلا تو عروسیم بودن.

س-آها... آره خیلی برای من جالب بود. حالا عروسی شما که هیچ چی عروسیای جدید دیگه‌ای هم که می‌رم... می‌بینم که این دوستای عروس که دختر هم هستن خیلیاشون ازدواج هم نکردن، چقدر تو عروسی دوستشون...

ج- می ترکونن.

س- آره (لبخند)

ج- می‌دونین واقعا اصلا من خودم رفتم عروسی دوستم، یه دوستی داشتم تک دختر بود و اینا. خواهر و برادر اینا هم نداشت. یه عروسی برای فامیلای مادری شو شمال گرفته بودن مال فامیلای شوهرشو تو قم گرفته بودن، ولی خوب خیلی غریبانه بود. ولی ما رفتیم، ده یازده نفر بودیم. کلا ترکوندیم مجلسو. آره خیلی. چون آدم با دوست یه جور صمیمیت بیشتری داره. من حتی معتقدم دوست بعضی وقتا از فامیل هم بهتره. چون روند فامیل یه جور یه سیریه که از اول با هم بودیم یه جور اجبار توشه. حتی اونایی هم که تو فامیل یه جور ارتباط دارن و ارتباطشون صمیمی‌تر می‌شه، بعدا یه حالت دوست پیدا می‌کنن. یعنی به خاطر اون فامیلیه نیست که با هم صمیمی‌اند. چون اگه بخوای به پای اون ارتباط فامیلی بذاری مثلا شاید ماهی یه بار سالی یه بار بشه. ولی وقتی ارتباطات بیشتره به خاطر دوستیه که اینجوری می‌شه.

س- من خودم موقعی که مجرد بودم یه حس ...

ج- خجالتی داشتی

س- خجالتی داشتم از اینکه توی این...

ج- جمعها ...

س- آره غریبه بودن همه دیگه. درسته تو اومدی عروسی دوستت ولی همه اون فامیلا رو که نمی‌شناسی.

ج- آره برای من هم همه غریبه بودن فقط دوستای خودمو می‌شناختم. بعد مادر شوهرش چه جذبه‌ای داشت!

س- خنده‌ی طولانی

ج- آره مادرشوهرش خیلی ترسناک بود(خنده).

س- خوب ...

ج- ولی راست می‌گی من خودم، بعد ازدواجم کلا خجالت و اینا یه کم ریخته شد. تا قبل ازدواج یه سری کارا رو آدم خجالت می‌کشه انجام بده یا حس می‌کنه بقیه بد نگاه می‌کنن. ما تو عروسی زهرا خیلی ترکوندیم ولی چقدر به ما چیز گفتن.

س- وا!

ج- آره، چقدر همه ... گفتن وای شما دلتون می‌خواد زودتر ازدواج کنین و اینا. یه سری از همین حرفا باعث می‌شه که آدم دوره مجردی یه کارایی که اشکالی هم نداره ها...خیلی بهمون غر زدن به حدی که مامانم هم آخرش اومد گفت چرا این کارا رو می‌کنید، همه چیز می‌گن. مثلا مامان من که زیاد سختگیر نبود راضی بود. خوب کارایی اشکالی نداره که مثلا شادی کنیم و اینا. مثلا جمع شاد باشه و خوب باشه که. نمی‌دونم. خیلی محدودیت‌های اجتماعی هست، یعنی عرفی الکی واسه خودمون ساختیم که باعث می‌شه مثلا اون جوونیه رو نکنیم اون شادیه رو نکنیم.

س- آره. برا دخترا خیلی زیاده

ج- برا دخترا واقعا اذیته. خودم می‌گم بعد ازدواجم خوب زیاد نگران این محدودیته نبودم. یعنی نبود دیگه. اصلا خیلی خودمو شناختم. یعنی وقتی رفت کنار ...

س- آها.

ج- دیدم اینقدر آدم خجالتی نبودم. اینجوری نبودم. ولی اینا این رفتارا باعث می‌شده که آدم اینجوری واکنش نشون بده.

س- اصلا انگار یه چیز ناگفته‌ایه. ولی اتفاق می‌افته. یعنی به محض اینکه ازدواج کردی احساس می‌کنی یه فشاری از روت برداشته می‌شه.

ج- آره واقعا حس می‌کنی وای اصلا.... در حالی که نمی‌دونم چرا. یعنی واقعا بهش نپرداختن تو اجتماع. چرا اینجوریه. اینقدر فشار میارن رو دخترا... که حتی بعضیا به خاطر این فشارا می‌رن ازدواج می‌کنن ... کلا فشارهای اجتماعی که روشونه.

چند ثانیه مکث و سکوت.

س- فکر می‌کنی تو سن تو هم شاید کسی باشه که به خاطر این فشارا ازدواج کنه؟ یا فکر می‌کنی واقعا...

ج- نه، ولی این خیلی برام جالب بود که پارسال یکی دو تا ازدواج کردن. پارسال بعد عید یه سری بچه‌ها ازدواج کردن، خیلی جو کلاس به هم ریخت که همین باعث شد سال بعد حتما شیفت بعد از ظهر رو تشکیل بدن. اون زمان من ازدواج نکرده بودم.

س- یعنی چی جو به هم ریخت.

ج- یعنی مثلا همه یه جور حس می‌کردن. نمی‌دونم اصلا کلاس به هم ریخت. هر جا می‌رفتی بحث ازدواج بود. مثلا بچه‌ها دور هم جمع می‌شدن. من خودم اصلا اینجوری معتقد نبودم. می‌گفتم هر وقت زمانش باشه و خدا بخواد و قسمتم باشه جور می‌شه. من چرا باید قبلش فکرم درگیر باشه که وای مثلا من الان خواستگار ندارم و این اومد و اون شد. اون ازدواج کرد رفت. من موندم و اینا. با اینکه خیلی سنمون کم بود اصلا اینجوری نبود که بخوایم فکر کنیم ترشیدیم ولی بچه‌ها این افکار روشون اومده بود.

س- یعنی اضطراب اینکه شاید تنها بمونن؟

ج- آره شاید تنها بمونن. شاید ازدواج نکنن. این بی معنیه این اضطراب .... .

س- یعنی این احساس که... جذابتی ندارن.

ج- آره چون اعتماد به نفسشون کم شده بود.

س- شاید می‌دونی تو محیطایی که این چیز نیست. مثلا خیلی مذهبی نیستن و اینا...

ج- آره اینجوری نباشه اصلا.

س- اوهوم خوب بعدش، تو که خواهر جلوت بود، زمان زیادی درگیر این قضایا نبودی که اومدن خواستگارهای مختلف رو تجربه کنی....

ج- چرا اون زمانی هم که خواهرم بود خیلی برام زنگ می‌زدن. چون کلا تو قم سن کم خیلی طرفدار داره...(لبخند)

س- خنده.

ج- بعد خیلیا زنگ می‌زدن یا تو همون مدت...

س- یعنی می‌خوان کسی باشه که ...

ج- نه یا اصلا کلا یا منو دیده بودن یه جایی. یا حتی یه نفر برا خواهرم اومده بود(خنده) بعدش برای من زنگ زد. دیگه اون خیلی نامرد بود(با خنده).

س- خنده

ج- من فکر کنم شیش ماه فاصله عقد خواهرم تا عقد من بود. اون مدت هم خیلیا زنگ زدن. ولی من خودم اصلا به صورت قاطع می‌گفتم نه. من بچه‌ام هنوز . حتی ایشون هم، آقای ما رو دو سه بار ردشون کردیم. خیلی پیگیر بودن بعد نمی‌دونم من چطوری راضی شدم. حس می‌کردم بچه‌ام هنوز. از پس مسئولیت زندگی برنمیام که یکیش همین دغدغه‌های مسائل جنسی بود.

س- آها یعنی تو تازه فهمیده بودی اینو.

ج- می‌دونستم. گفتم یه محدودی می‌دونستم ولی حس می‌کردم از پس زندگی بر نمیام. مثلا کارای خونه یا مثلا کلا اون مسائل معنوی زندگی که هست، مثلا خونه رو چیکار کنی مثلا رفتارها و اینا {به نظرم منظورش اخلاقیات متعالی در زندگی خانوادگی است که در متون و سخنرانی‌های مذهبی به آن‌ها تاکید می‌شود}. حس می‌کردم از پس مسئولیت زندگی بر نمیام. حس می‌کردم هنوز دوست دارم، اون آزادی اون آزادی تجرد رو دوست داشتم. ولی خوب بعدش که راضی شدم همش از این می‌ترسیدم که از پس مسئولیت مثلا آشپزی، جمع کردن زندگی یا کارا یا مسائل معنوی و جنسی و اینا کلا برنیام که بعدش حرف زدم و حل شد. می‌گم قسمت این بود، همه چیز جور شد. بعدا من هم راضی شدم.

س- با کس دیگه‌ای هم حرف زده بودی قبلش یا نه. مثلا همه زنگ می‌زدن رد می‌شد...

ج- نه هیچ کس رو اصلا راه نمی‌دادم. مادرشوهرم اولین کسی بود که راهش دادم.

س-خنده.

ج- یعنی زنا رو هم راه نمی‌دادم. چه برسه به مردا... بعد مادرشوهرم... علاوه بر اینکه حس می‌کردم بچه‌ام، از این سنت خواستگاری حس می‌کردم باید یه چیزایی به روز بشه، حس می‌کردم مگه ما کالاییم که مامانش میاد اگه بپسنده نپسنده، بدم می‌اومد از اینکه مورد نظر سنجی یه نفر قرار بگیرم. با اینکه یعنی اصلا استرس اینو نداشتم که نکنه نپسنده. ولی بدم می‌اومد از این عمل.

س- آره.

ج- می‌گفتم چرا آخه مگه من کالام، اینجوری چیز می‌کنن؟!

س- آره.

ج- بعد مادرشوهرمو به خاطر این راضی شدم که منو یواشکی یه جای دیگه با مامانم هماهنگ کرده بودن و دیده بودن منو.

س- آها دیگه قرار نبود بیاد بپسنده. قبلا پسندشو کرده بود.

ج- آره قبلا پسندیده بود، آره. من از این خیلی بدم می‌اومد. بعد دیده بودم خواهرم چقدر اذیت می‌شه. چقدر کلا دخترا ضربه می‌خورن تو اینا، خواستگاری و اینا. بعد ولی من ...

س- یعنی می‌اومدن نمی‌پسندیدن؟

ج- نه می‌پسندیدن. کلا بابای من رد می‌کرد. کلا دختر یه جور اذیت می‌شه. هی همه بیان برن. هی ذهنش مشغول می‌شه این می‌شه، نمی‌شه. بعد واقعا هم همیشه معتقد بودم این مساله رو به خدا سپرده بودم. گفتم هر وقت وقتش بشه خودش منو راضی می‌کنه. دیگه همه رو رد می‌کردم خیلی هم مصصم. که بعدا نمی‌دونم چی شد راضی شدم.

س- حالا البته الان چند دقیقه پیش داشتیم در مورد این حرف می‌زدیم که خیلی فشار رو دختراس.

ج- واقعا فشار هست رو دخترا...

س- ولی اینکه چه آزادی دارن تو تجرد که ...

ج- خوب من خیلی الان... بیشتر می‌تونن با دوستاشون برن بیرون یا یه سری مسئولیت‌ها رو ندارن دیگه. حتی دوران عقد هم آزادیش بیشتر از دوران عروسیه.

س- مثلا چی؟

ج- می‌گم دیگه مثلا به یه سری چیزایی پایبند یعنی مستلزم نیستن انجام بدن یه سری چیزا رو. ولی وقتی ازدواج می‌کنی، حتما باید یه سری کارا رو نکنی یا حتی توی اجتماع خودت می‌فهمی بعد از اینکه ازدواج می‌کنی یه جور دیگه خودتو جمع می‌کنی، مثلا حس می‌کنی یه نفر هست. نمی‌دونم چجوری بیان کنم. ولی مجردی کلا یه عالم دیگه‌ای داره..... اصلا یه جور دیگه بود. نمی‌دونم چجوری بگم. حتی من هم که زیاد زیاد بیرون نمی‌رفتم، ولی کلا یه حال خوشی داشت. مثلا با دوستام می‌رفتیم اینور اونور، یه آزادی تو رفتار داشتیم. کلا خیلی فرق می‌کرد.

س- خوب حالا بیا در مورد اون چیز صحبت کنیم. موقعی که می‌گفتی من اصلا نمی‌دونستم رابطه جنسی چیه. بعدش بچه‌ها چجوری بهت گفتن؟ ‌چی گفتن؟

ج- خنده. اون موقع خوب من هم زیاد نمی‌دونستم. بعدا دوستم نمی‌دونم جوری بهم گفتن ... ولی خوب من فهمیدم. گفتن که از طریق فکر کنم زن و مرد ... نمی‌دونم چجوری بهم گفتن اون زمان. خیلی خوب بچه‌تر بودم. کلاس هشتم بودم. ول خوب بعدتر باز هم نمی‌دونستم که چجوری این عمل صورت می‌گیره، فقط می‌دونستم که مثلا زن و مرد، یه تصوری تو ذهنم ایجاد شده بود، ولی بعدها همین پارسال بود سند 2030،

س- آره.

ج- هی می‌گفتن 2030، 2030. مثلا بچه‌ها، لک لک (کتاب لک‌ لکی در کار نیست: آموزش مسائل جنسی به کودکان)، کتاب و اینا.

س- آره.

ج- پارسال، یعنی پیارسال که من مجرد بودم زمان انتخابات. بعد اونا بودش و یه سری خیلی برگه و اینا پخش می‌کردن. یه بار ما رفته بودیم برای تجمع و این که کلا آخرای انتخابات بود و طرفداری و اینا رفته بودیم، امتحانات ترم دوممون هم بودش. من امتحان عربی داشتم، یه نفر یه کاغذی بهم داد (لبخند)، تو تاریکی شب بود بعد من گذاشتم لای کتابم. بعد روز امتحان که داشتم کتابمو می‌خوندم، این برگه را باز کردم، یه عکس از این کتاب لک‌لک‌ها بودش.

س- آها

ج- یه عکس خیلی معروفی بودش ... بعد من تازه خیلی فکرم مشغول شد که مثلا ؟؟

س- خنده.

ج- سر امتحانم هم بودش. یعنی گفتم هیچ انحرافی نداشت در اجراش، اومد بچه مذهبیا رو منحرف کرد با این کاغذاش.

س- خنده. یعنی تو اینو که می‌خواستن به بچه‌های کلاس دومی یاد بدن، تو...؟ خنده

ج- آره (لبخند)، نمی‌دونستم به چه صورت این انجام می‌شه.

س- آهان خوب.

ج- بعد دیدم، بیشتر ... می‌گم دوستام مسخره می‌کردن می‌گفتن این کاغذاش بیشتر برای ما انحراف داشت تا اون چیزی که هنوز اجرا نشده (با هم خندیدیم). بعد مثلا دیدم دیگه. دیدم خوب اونجا خیلی اطلاعاتم بیشتر شد بعد دیگه تا ازدواج و کتابا و مطالبی که تو اینترنت و اینا خوندم. اون موقع نهم بودم که این عکسه رو دیدم که بعد دیگه یه تصویر واضحی رفت تو ذهنم. (خنده با هم)... دهم بودم که ازدواج کردم.

س- بعد اون موقع با کسی صحبت نمی‌کردی در موردش؟

ج- نه من خوب خیلی خجالت می‌کشیدم. الان هم که الانه من اگه مشکلی چیزی داشته باشم با مامانم یا خواهرم حرف نمی‌زنم. کلا حس می‌کنم یه حرمتیه با اونا زیاد راحت نیستم. با دوستم یا دوست دیگه‌ای دارم که بزرگتره با اونا بیشتر حرف می‌زنم. راهنماییم می‌کنن. بعد اون آخر بعضیا می‌گن همین سند 2030 می‌گه که اگه بچه‌ها ندونن از بچگی بعدا به مشکل برمی‌خورن. به نظرم اینجوری نبود. البته یه کم همکاری همسرم هم بود که مثلا آروم آروم شروع کردن و با هم راه اومدیم و برام توضیح دادن و اینا خیلی بهتر شد. بعد خودم هم دیگه دغدغه‌مند شده بودم بعد از ازدواج. می‌رفتم مطلب می‌خوندم...

س- خودش می‌دونست؟ منظورم اینه که دقیق ...

ج- آره خوب. الان 23 سالشونه. مثلا اون موقع 22 بود. بالاخره پسرا خوب، اصلا فکر کنم دختر هم الان من هم اگه سنم یه کم بالاتر می‌رفت می‌دونستم دیگه.

س- آره

ج- مسلما یه طیف سنی داریم که هر چی بالاتر می‌ره بیشتر اطلاعات می‌دونه. من خودم نسبت به هشتمم دیگه مثلا دهم من خودم اطلاعاتم بیشتر شده بود که اگه می‌رسیدم به سن الانم اطلاعاتم بیشتر می‌شد دیگه. بعد کامل می‌شد. ولی همسرم کامل می‌دونستن. اونا حتی یه ترم هم فیزیولوژی پاس کرده بودن. موسسه‌ای که می‌رن، همه چی، یعنی تک بعدی نیست، همه چی ریاضی، زبان، همه چی دارن. بعد فیزیولوژی هم خونده بودن دیگه کلا می‌دونستن. بعد طلبه‌ها توی سن 18 سالگی، یه لمعه می‌خونن برای هفت پشتشون بسه(لبخند). همه اطلاعاتو می‌ریزن. بعد مثلا احکام و اینا خوب...

س- تو خودت هیچ وقت رساله رو مثلا نمی‌گرفتی بخونی؟

ج- چرا من اصلا از بچگی خیلی کنجکاو بودم و مثلا بعضی وقتا می‌رفتم سراغ رساله یه سری واژه‌ها رو می‌دیدم، حتی بلند بلند از مامان می‌پرسیدم، خواهرم دعوام می‌کرد. چرا اتفاقا می‌رفتم سر رساله کنجکاو بودم. به طور مبهم می‌دونستم ولی سعی نمی‌کردم بدونم چیه. می‌خوندم ولی مثلا دیگه نمی‌رفتم پیگیری کنم زیاد. حتی یادمه یه بار یه واژه‌ای رو یه جا دیدم تو اینترنت، بلند خوندم گفتم مامان این یعنی چی؟ بعد دیگه همه (لبخند خجالت‌آمیز) سرخ شدن رفتن پایین. جمع خانواده کلا...(خنده)

س- (خنده) آها یعنی بابا و اینا هم بودن همه؟

ج- داداشم بود، آره. خواهرم بهم می‌گفت می‌شه یه سوالی رو بلند نپرسی؟(خنده) می‌رفتم سراغ رساله خیلی اتفاقا، خیلی برام جذاب بود رساله. حتی تو سن نوجوانی می‌رفتم می‌خوندم بعضی چیزا رو. بعد خیلی برام جالب بود که بیشتر دخترا نمی‌دونن که مردا جنب می‌شن، محتلم می‌شن. بعد یه بار نهم بودیم تو کلاس بحث شده بود در مورد احکام پریود و اینا، بعد یکی از بچه‌ها پرسید مثلا مردام پریود می‌شن؟ خیلی از بچه‌ها مشغول شد فکرامون. هی این از اون می‌پرسید تا یکی از بچه‌ها گفت آره مردا هم یه اتفاقی براشون رخ می‌ده. بازهم کامل نمی‌دونستم، بعد به دوست دیگم گفتم اون از من کوچیک‌تر بود اون می‌دونست! گفت مامانم بهم گفته. بعدا دیگه همسرم واضح‌تر گفت. ما پسر نبودیم که بدونیم دقیقا چی رخ می‌ده واسشون. ولی مثلا اونا رو می‌دونستم. اونو تو سن نوجوانی نهم می‌دونستم، ولی بازهم زیاد کنجکاو نشده بودم. بعد رساله رو هم خیلی دوست داشتم. برام جالب بود. یه جذابیت خاصی داره مثلا اینا چیه؟

س- آره. ولی خوندنه زیاد کمک نمی‌کرد. یعنی...

ج- ولی زیاد کمک نمی‌کنه. سربسته می‌گه بعد آدم اون اصطلاحا رو نمی‌فهمه چیه. مثلا بعدا فهمیدم این اصطلاح اِ همونه.

س- (خنده) بعد فهمیدی که قبلا همه رو می‌دونستی ولی نمی‌دونستی.

ج- آره می‌دونستم ولی بازم یه تصورات خودمونو داشتیم.

س- اوهوم.

ج- یعنی به صورت واضحشو نمی‌دونستیم.

س- ولی می‌گی که دوره راهنمایی که بودی همه دوست پسر داشتن. یعنی اون مدرسه‌ای که عمومی بود...

ج- آره تو مدارس دولتی اصلا جو درستی ندارن، تو قم. دبیرستاناشون که دیگه افتضاحن.

س- تو خبر داشتی که کیا دوست پسر دارن؟

ج- آره مثلا تعریف می‌کردن برای همدیگه.

س- که چیکار می‌کردن مثلا؟

ج- می‌دونید من خودم زیاد با اون بچه‌های منحرف نمی‌گشتم. یعنی کلاسمون به دو قسمت تقسیم می‌شد. سه چهار نفر بودن که اونا خیلی بچه درس‌خون و خوب بودن، ولی بقیه دیگه همه منحرف و منفی و اینا. دوست پسر داشتن یا رگشونو می‌زدن. یه مدت بود مثلا بازی خون راه افتاده بود. بچه‌ها می‌بریدن جاهاشونو.

س- یعنی تو بچه‌های راهنمایی شما بودن. تو قم؟

ج- آره.

س- اوهوم.

ج- حتی تو قم. می‌بریدن عکس ‌می‌ذاشتن.

س- رگشونو می‌زدن یا اینکه فقط خراش می‌انداختن؟

ج- نه می‌زدن.

س- بعد خون می‌اومد بعد چی؟

ج- بخیه می‌خورد و اینا.

س- آها...

ج- خل بودن.

س- بعد چیکار می‌کردن؟ فقط رگشونو می‌زدن که خونه بره؟

ج- آره بعد عکس می‌گرفتن. خیلی منفی بودن، حتی الان هم که من یه دوستی دارم کوچیک‌تر از خودمه تو همون راهنماییه. بعد می‌گفت که مثلا بچه‌ها یه هویی تو کلاس بودن یه دفعه شیشه شکسته برمی‌داشتن می‌بریدن. یا

می‌گفت بچه‌ها حتی سیگار می‌کشن عکسشو می‌ذارن رو پروفایل.

س- آها.

ج- یا با هم مثلا دو سه تایی. اون زمان مام یه گروهی بودن مثلا 6-7 نفر بودن که خیلی فاجعه بودن. یکیشون خیلی بد بود که کارشناس و اینا خیلی برا ما می‌آوردن حرف می‌زدن. تو سن نوجوونی مشاور. که یکی به یکی از بچه‌ها گفته بود که تو فیلمای پورن می‌بینی... اینجوری بودن.

س- آها ... . اون مشاوره فهمیده بود یعنی.

ج- از نگاه و حرفش و اینا

س- هوم.

ج- با اینکه مرد هم بود. حاج آقا هم بود... یه سری از بچه‌ها اینجوری هم بودن. انحراف اخلاقی که من نمی‌دونستم ... **چیه**. مثلا اصطلاحشو شنیده بودم ولی نمی‌دونستم چیه.

س- اصطلاح چی رو؟

ج- مثلا پورن یا مثلا سکس اینا نمی‌دونستم یعنی چی ولی اونو خوب بعدا فهمیدم از این حساسیت دیگران یا تو دیکشنری زدم...

س- آره...

ج- ولی تو سنمون، تو راهنمایی بچه‌ها خیلی می‌دونستن. بیشتر از سنشون و حتی دوست پسرشون. ولی رشته معارف که اومدیم جو یه دست بود همه بچه‌ها تو مصاحبه و معدل ... دیگه همه به صورت یکسان، همه جو یه دست بود دیگه بچه‌ها اینجوری نبود که نخاله داشته باشن یا از اون بچه‌های بد دیگه توش نبود. همه یه دست مذهبی خوب، اینجاها من دیگه ندیده بودم از این اتفاقا بیفته. با اینکه من فکر کنم بازم بچه‌های بد داشتیم. که مثلا یه بار برای یکیمون اتفاق افتاد گفتش مزاحمم شده بودن این علامت رو نشونم دادن. اون یکی داشت بهش می‌گفت که مثلا این یعنی چی.

س- در حدی که مثلا همچین چیزی رو تشخیص بده که ...

ج- ولی اطلاعات هم داشتنا یه سریا. آره

س- مثلا اطلاعات در مورد...؟

ج- مثلا فکر کنم علامتش این درباره چی بود و اینا می‌دونستن. آره ولی همین مدرسه معارف هم که با هم بودیم این هم به دو دسته تقسیم می‌شد. بعضیا دیگه خیلی خوب بودن. درس‌خون مثبت و دیگه خیلی. بیشتر دوستام همه این مدلی بودن. اصلا همچین بحثایی پیش نمی‌اومد. ته تهش دیگه درباره ازدواج و خواستگاری بود. همین... ولی می‌گم مدارس عادی دیگه خیلی موج می‌زنه توش همه این چیزا.

{پایان مصاحبه}